

ایساک بابل

# عدالت در پرائنز

مجموعه داستانهای ایساک بابل

گردآورنده: ناتالی بابل

ترجمه مژده دقیقی



انتشارات نیلوفر

به خاطرۀ پدرم  
ایساک امانوئیلوویچ بابل،  
و مادرم،  
یوگنیا بوریسوونا بابل.

«تو آدم خوش اقبالی هستی، آلكساندر كنستانینوویچ. چند قرن پیش  
نیاكانت پوشیده در پوست حیوانات این طرف و آن طرف می‌دویدند،  
در حالی که من اغلب اوقات سنگینیِ قرن‌ها فرهنگ باستانی مردم را  
احساس می‌کنم، و نفسم زیر بار آن تنگ می‌شود.»

– از نامهٔ ایساک بابل به آلكساندر كنستانینوویچ و ارونسکی،  
دوست و ویراستارش، که در فوریه ۱۹۳۷ دستگیر و در اوت  
۱۹۳۷ اعدام شد.

## فهرست

۹	مقدمه / سینتیا اوزیک
۱۷	پیشگفتار / ناتالی بابل
۲۹	مقدمه مترجم فارسی
۳۳	نخستین داستانها
۳۷	اشلوئیم پیر
۴۲	۹
۴۷	اودسا
۵۳	شمیم اودسا
۵۸	الهام
۶۲	شبی با امپراتریس
۶۶	خط و رنگ
۷۱	حکایت‌های اودسا
۷۵	شاه
۸۴	عدالت در پرائننز
۹۲	روال کارها در اودسا
۱۰۵	لیوبکای قزاق
۱۱۴	پدر
۱۲۵	فروئیم گراخ

پایان کار نوانخانه ..... ۱۳۲  
غروب ..... ۱۴۴

داستانهای ۱۹۳۸-۱۹۲۵ ..... ۱۵۹  
داستان کبوترخان من ..... ۱۶۳  
اولین عشق ..... ۱۷۸  
کارل - یانکل ..... ۱۸۷  
بیداری ..... ۱۹۹  
در زیرزمین ..... ۲۰۹  
گاپاگوژوا ..... ۲۲۱  
کولیو ووشکا ..... ۲۳۲  
جاده ..... ۲۴۱  
ایوان و ماریا ..... ۲۵۲  
گی دو موپاسان ..... ۲۶۷  
نفت ..... ۲۷۸  
دی گراسو ..... ۲۸۶  
سولاک ..... ۲۹۱  
محاکمه ..... ۲۹۵  
زن یهودی ..... ۲۹۸

گاه‌شمار زندگی ایساک مانوئیلوویچ بابل ..... ۳۱۵

## مقدمه

### سیتیا اوزیک

در پانزدهم مه ۱۹۳۹، ایساک بابل، نویسنده‌ای که در سرزمین شوراهای از امتیاز استفاده از خانه‌ای ییلاقی بهره‌مند شده بود، در پردلکینو<sup>۱</sup> دستگیر شد و او را به زندان لوبیانکای مسکو، که مقر پلیس مخفی این کشور بود، منتقل کردند. نوشته‌هایش توقیف شد و از بین رفت - از جمله داستانها، نمایشنامه‌ها، فیلمنامه‌ها و ترجمه‌های نیمه‌کاره‌اش. شش ماه بعد، بابل پس از سه شبانه‌روز بازجویی وحشتناک، به اتهام ساختگی جاسوسی اعتراف کرد. سال بعد، در واپسین ساعات بیست و ششم ژانویه، محاکمه‌ای غیرعلنی برگزار شد. بابل اعترافش را پس گرفت، اعلام کرد بی‌گناه است و تقاضای فرجام کرد، و ساعت یک و چهل دقیقه بامداد روز بعد بدون طی تشریفات قانونی تیرباران شد. در آن زمان، چهل و پنج سال داشت. آخرین تقاضایش شخصی نبود، به قدرت و حقیقت ادبیات مربوط می‌شد: «اجازه بدهید کارم را تمام کنم.»

آنچه در هنر کافکا زاده توهّم است - محاکمه بی‌دلیل، مخصّصه‌گریزناپذیری که نیرویی غیرمنطقی بر آن حاکم است، نظام اجتماعی اهریمنی - بابل محکوم است سرانجام با گوشت و پوست خود تجربه کند. می‌توان گفت کافکا و بابل در اروپای قرن بیستم هم‌ترازند: زبان، سبک و خُلق و خو آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند، ولی آنجا که التهابها و هیجانهایشان تلاقی پیدا می‌کند کانون عفونت

است. هر دو آنها یهودیانی آگاه بودند. هر دو در کودکی شاهد حمله‌ای سازمان یافته به یهودیان بودند، کافکا در فضای عاری از جهل و تعصب پراگ، بابل زیر سلطه حکومت تزاری که محدودیتهای قانونی سختی بر یهودیان تحمیل می‌کرد. هریک از آنها نوعی مدرنیسم ادبی ابداع کردند و خود به نهضتی تبدیل شدند ماندگار، بی هیچ امکان وجود جانشینی. سرانجام تأثیر پذیرفتن از کافکا رسیدن به هجو و هزل است؛ در نثر قدرتمند بابل نیز گستره تجربه‌ای متنوع و حیرت‌انگیز حک شده که تقلیدناپذیر است، و به همین دلیل، عملاً هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند ادعا کند که شاگرد اوست.

این دو نفر البته عکس یکدیگرند: کافکا درون‌گرا، از خود ناخشنود، و به سیاست بی‌اعتناست؛ هرچند نابغه است، شهامت آن را ندارد که احساس کند نسبت به زبان خود حقی دارد؛ پیوسته از به هم خوردن نامزدی‌اش عذاب می‌کشد، و به ندرت از خانه خارج می‌شود. بابل نقطه مقابل اوست، بی‌قید، جسور، زبانه، کم و بیش بی‌خانمان، سوارکار، مبلغ انقلاب، صاحب سه فرزند از سه زن مختلف که فقط یکی از آنها همسر قانونی اوست. پس چرا هنگام صحبت از بابل، حرف کافکا را به میان بیاوریم؟ کافکا دست‌کم در تخته‌خوابش مُرد. بابل را سازمان جنایتکار حکومتی بدبین و جنایتکار به قتل رساند. کافکا تقاضا کرد نوشته‌هایش نابود شود، و تقاضایش اجابت نشد. تا ۱۹۴۵، از نام و آثار بابل نشانی وجود نداشت - گویی هرگز چیزی ننوخته بود - و در این سال بود که در یک دوره «ذوب شدن یخها» با واژگان سرزمین شوراها از او «اعاده حیثیت» شد.

با این حال، آنها بر روی هم چیزی را به ما می‌گویند که ناگزیریم در زمانه خود درباره شکل‌های سبعانه زور و فریب، از جمله خودفریبی، بدانیم. کافکا به تنهایی کافی نیست؛ دنیای درونی او بیش از حد محدود است. بابل هم به تنهایی کافی نیست؛ چشم‌انداز او بیش از حد گسترده است. کافکا استعاره‌ای تأویلی و باشکوه پدید می‌آورد: مردی که فکر می‌کند ولی کمتر زندگی می‌کند، فیلسوفی که سرانجام در آتش نیرنگها می‌سوزد. بابل، به عکس، زندگی می‌کند، زندگی می‌کند،

زندگی می‌کند! با عزم راسخ، با کنجکاوی و ولع زندگی می‌کند؛ اشتهايش نسبت به تمایلات غیرقابل پیش‌بینی بشر عظیم، فراگیر و نامتعارف است. نیرنگ‌باز، زبل، بذله‌گو، عاشق‌پیشه و شارلاتانی عجول است - و از درون این صد سرشت آتشین، حقایقی پنهان یک به یک بیرون می‌خزند، در یک چهره، در رنگ آسمان، در تکه‌ای گل، در یک کلمه. خشونت، ترحم، طنز، روشنگری. گویی پوسته‌ای حساس است، و با هر نوسان موجودات به لرزه درمی‌آید.

بابل در اودسا به دنیا آمد، شهری با ملیتهای گوناگون و زبانهای مختلف که رو به دریا و دوردستها داشت. درباره این شهر می‌نویسد:

زیباترین شهر امپراتوری روسیه [است]. فکرش را که می‌کنید، می‌بینید می‌شود در این شهر راحت و آزاد زندگی کرد. نیمی از جمعیتش یهودی‌اند، و یهودی‌ها آدمهایی هستند که در طول تاریخ چند واقعیت ساده را آموخته‌اند. یهودی‌ها ازدواج می‌کنند که تنها نباشند، عشق می‌ورزند که قرن‌ها دوام بیاورند، پول جمع می‌کنند که بتوانند خانه بخرند و برای زنهایشان پالتو پوست هسترخان فراهم کنند، بچه‌ها را دوست دارند چون، خودمانیم، آدم باید بچه‌هایش را دوست داشته باشد. یهودی‌های بینوای اودسا وقتی پای مقامهای رسمی و قانون و مقررات به میان می‌آید، حسابی دست و پایشان را گم می‌کنند، ولی به این سادگیها نمی‌شود عقایدشان، عقاید کهنه و قدیمی‌شان، را عوض کرد. شاید نتوانید عقاید این یهودی‌ها را عوض کنید، ولی می‌توانید خیلی چیزها از آنها یاد بگیرید. این حال و هوای آرام و بانشاط اودسا تا حد زیادی به خاطر آنهاست.

بابل بامحبت و شاد تا حد زیادی در این پاراگراف حضور دارد: شادمانی، صادقانه و در عین حال طنزآمیز نسبت به آدمها دقیقاً همان‌گونه که هستند، شوخ‌طبعی‌ای که سزاوار خنده است («تا قرن‌ها دوام بیاورند»)، رفاه و فقری که شانه به شانه پیش می‌آیند، آدمهای معمولی که از بوروکراسی، از سردرگمی و لجاجت، از عشق و تنهایی به ستوه آمده‌اند. در مورد یهودی‌های فقیر هم باید